

دو هفته

نامه امید در شماره « ۹۱۱ سال ۲۰۱۱ »
به مدیریت مسئول جناب قوی کوشان در
سرتاسر امریکا به نشر میرسد از قلم
جناب داکتر عبدالواسع لطیفی به معرفی کتاب
رومان جالب « پا برهنه باز گشت » پرداخته
است.

پروفسور عبدالواسع لطیفی

معرفی کتاب

عنوان کتاب : پا برهنه باز گشت نویسنده : ماریا دارو

خلل نا پذیر بود هر بنا که می بینی
«بجز بنای محبت که خالی از خلل است» اقبال

کتاب رومان ریالستیک پر احساس و پر ماجرای نویسندهء پر کار و متجسس بانوی فرزانه وطن در هجرت «ماریا دارو» که آرزو دارد انسان را در سرزمین مصیبت بار و درد افزا دریابد و او را از تعقیب جنگها و دشمنیها و کدورتها و شقاوت به روشنی عشق و محبت خلل ناپذیر در انعکاس همین شعر اقبال به قلمرو صلح و صفا و کرامت انسانی بکشاند چندی قبل چون تحفهء بی شایبه ای از دست خودش بدستم رسید که در سه صد و شصت و پنج صفحه در موسسه (پیچ ون پرنتنگ) در کانادا به چاپ رسیده است.

در صحنه ها و رویدادهای بوقلمون پر عاطفه و بعضاً حسرتبار و دردناک و غم انگیز این داستان آنچه در میان خرابه ها بر بادیها ضربه های مرگبار جنگ و خصومت و انتقامجویی چهره میگشاید و چون آفتاب برون شده از خلال ابرهای سیاه نورافشانی میکند همانا عشق سرشار و پاکیزه دو جوان وفا پیشه

ایست که در برابر هر رویداد و موانع پی در پی و اتفاقات درد ناک زندگی این شعر ماندگار مولانا را بنمایش می گذارد که:

علت عشق ز علت ها جداست === عشق اسطرلاب اسرار خداست

و نویسنده پراحساس « بانو دارو » در سرخط پشتی کتابش مینویسد: « این کتاب از واقعیت‌های جامعه ما سرچشمه گرفته از وقایع تلخ جنگ و عشق شیرین دو دل‌باخته حکایت میکند. همچنان بیانگر اندیشه های ابلهانه ایست که زندگی انسانها را به غارت کشیده است. هرگاه انسان بخاطر معتقدات خویش پیکار صلح میکرد هیچگاه جنگ وجود نداشت و سیل عصیان طغیانی نمیگردید. هستیها به کام مرگ فرو نمی رفت.

چیزیکه در این کتاب تاکید گردیده است عدم فهم جنگسالاران از مفهوم واقعی جنگ و عدم درک مردم بیگناه از عاقبت جنگ میباشد.

جنگ بیشترین صدمه در پیکر جوانان و بانوان نازنین وطنم وارد کرد. کلمهء جنگ خیلی زشت و دیدن آتش جنگ وحشتناک است. اما زندگی درکنار زشتیهای جنگ نافرجام زیبایی های خود را نیز داشته است. آن زیبایی هیچ وقت تغیر ماهیت نداده و شعله های سرکش جنگ آنرا نابود نساخته است. همانگونه پاک خدشه ناپذیر و مستحکم باقی مانده است. آن زیبایی برای هر انسان و درجریان هرگونه مصیبت دوستداشتنی و قابل پذیرش است. آنرا «عشق» نامیده اند.... بلی عشق یگانه چیز است که از آسیب جنگ مصون می ماند.

داستان دل‌باختگان این رومان بیانگر عشقیست که پیوند روح و قلب دو جوان پاکدامن و معصوم را به نمایش میگذارد. چطور جوانان در مصیبت جنگ عشقهای پاک شانرا در سینه پخته کردند. چشمان منتظر شان را نبستند و برای رسیدن به عشق پاک شان از تنگنای جنگ خانمانسوز عبور کردند. انسان باید دامن امید را از دست ندهد زیرا خداوند همیشه مددگار حق است.» و بعد در صفحه اول کتابش زیر عنوان پیام نویسنده نگاشته: « نوشتن این کتاب به هیچ صورت دفاع و یا تخریب هیچ یک از شخصیت‌های مطرح سیاسی و سیاسی مذهبی رئیس جمهوران یا پادشاهان نمیباشد بلکه قصه های در سینه نهفته دوران جنگ مردم افغانستان را بازگو میکند. هربرگه این رومان خواننده عزیز را به سفر دور به درازای جنگ خانمانسوز افغانستان میبرد. بلی جنگی که باعث ویران شدن هزاران هزار کانون خوش بختی تاریک شدن دلها از خشمها از غیظها از نومیدی ها از شکستهای پیاپی نابودن شدن عزیزان و

اختطاف فرزندان و دلبندان خانواده‌ها بخصوص خانمهای تناز سرزمین ما و بالاخره از همه خوبیها و زیبایی‌های جامعه‌ما را برهم ریخت بحث مینماید. منافقین از ویرانیها و خونریزیها منفعت میبرند که به هیچ صورت قابل عفو نمی‌باشند این داستان از واقعیت‌های جامعه‌ما سر چشمه گرفته برای بیدار کردن و جدانها درمان کردن دردهای بزرگ اجتماعی و اقتصادی و سرانجام «...برای سرکوبی ظلم و عوامل فقر و بدبختی تحریر یافته است

بهرحال در رویدادها و خلال قصه‌هاییکه در سراسر رومان مطالعه خواهید کرد نمایشی از عشق پاکیزه و سرناشدنی دوشیزه جوان بنام «خماری» باعشق خلل‌ناپذیر جوان غیور و وفاشعاری بنام «فاضل» زندگی پرماجرا و حسرتباری را مواجه باظلم و جفا و نابکاریهای جنگجویان کور دل و عاری از ارزشهای کرامت‌انسانی به پیش میبرد.

در پیشگفتار کتاب آقای داکتر احسان‌الدین نصیرزاده نوشته: «داستان حاضر از معدود داستانهایست که در آن خط مرز برای روای قصه وجود ندارد... نویسنده شما را بهر دو طرف درگیریهای جنگ میبرد... شما با مطالعه این کتاب به سوگ کشتگان هر دو طرف جنگ می‌نشینید... زیبا ترین و شگفت‌انگیزترین حقیقی که با خواندن این کتاب دریافتم این بود که «عشق» تنها چیزیست که مصوون از جنگ میماند. جنگ آتش خود را بجای مال و شرف و ناموس همگان میزند ولی درگیر و دار جنگ هنوز چشمانی را میبینید که باهم رابطه دارند و گره خورده اند قلبهای که برای یکدیگر می‌تپند مادرانی که کودک تازه تولد شده خود را در آغوش میکشند و پدرانی که همچو یعقوب (ع) چشک براه یوسف گمگشته خود دوخته اند...» بهر حال «خماری» دوشیزه دلداده و جوان افغان از این جریان اسف‌انگیز جنگ ظلم و اختطاف دور نمانده و در یک شب تاریک مرگبار از منزلش توسط تفنگداران سنگدل ربوده میشود. بانو «دارو» صحنه تراژیدی را چنین به نمایش میگذارد: «داستان تراژیدی این دختر ناز پرور خواننده عزیز را به حوادث مشابه که دامنگیر هزاران خانواده شریف افغان در اثر جنگهای خانمانسوز گردیدند آشنا میسازد. این کتاب یکی از تراژیدی‌ترین حوادث سالهای جنگ است... جنگ مسیر اصلی اش را که نجات از قشون سرخ شوروی بود بسمت عقده‌کشایی حسادت جاه‌طلبی نژادی پرستی و زبان پرستی سوق داد. حوادث ناگوار در سراسر افغانستان توسط افغانان مسلح تکرار شد. خماری یگانه دختر پدر و مادرش (زمان و حمیرا) بود. با نجابت در آغوش خانواده شریفی تربیت شد در نوجوانی دلش اسیر عشق فاضل گردید با وجود مساعدت‌های اقتصادی آغوش خانواده را رها نکرد برای رسیدن به عشقش تن به حوادث جنگ ویرانگر داد روزها باران راکتها را بچشم مشاهده کرد. برای رسیدن به

اغوش همسر آینده اش لحظه شماری مینمود. شبهاییکه درخت آرزوهایش برومند میشد ناگهان خشم قدرت طلبان درخت زندگیش را از کمر شکستاند. خماری صدای فیر را شنید پروین دلداریش کرد او رادر بغلش سخت گرفته بود. چند ثانیه بعد از فیر های موثر چند نفر در اتاق خواب شان آمدند یکنفر او راز بسترش بغل زد و چند دیگر پروین را کنداغ کاری کردند پروین او را از بغلش رها نمیکرد و نفریکه خماری را بغل کرده بود دهنش را با دست محکم گرفت تا صدای چیغش بلند نشود و بسرعت بیرون رفتند.... یکی از نفرها پتوی عرق بویش را در سرش انداخت. او از ترس و وحشتت و سردی هو میلرزید. کسی به او گفت: «چپ شه جلی چپ شته». خماری نمیدانست در کجاست و کجا میرود. زمانیکه از منطقه شهر آرا دور شدند نفریکه در کنار دریور نشسته بود بکدام نفر مخابره کرد راه جلال آباد پرخطر بود از پل محمود خان طرف لوگر رفتند. باهمین رویداد فاجعناک خماری با همه آرزو هایش و خون جگر خوردنهای در راه وصلت و عروسی با فاضل عزیزش ظالمانه اختطاف میشود و با سرنوشت حسرتباری دچار میگردد. که شما خواننده گرامی طی صفحات پی درپی رومان مطالعه خواهید کرد.

ولی (چه خوش باشد که بعد از انتظاری - به امیدی رسد امید واری)

فاضل در پایان ماجرا بارشادت و شجاعت و فداکاری خاص موفق میشود که خماری گمشده خود راز چنگ اختطاف کنندگان و دژخیمان در یک حمله سرنوشت ساز نجات و وقتیکه چشم وحشتزده خماری به چهره رنگ پریده و ولی شجاع و مصمم فاضل میدوزد که در آغوش پر مهر او قرار دارد و نجات یافته است. فاضل نگاه حیرتزده او را درک کرده- این شعر را که داستان را به پایان میرساند زیر لب زمزمه میکند.

من درد ترا ز دست آسان ندهم دل برنکنم ز دوست تا جان ندهم
از دوست بیادگار دردی دارم کان درد به صد هزار درمان ندهم
با همین زمزمه دلنشین عاشق و معشوق معرفتی مختصری کتاب پا برهنه بازگشت پر مطلب و پرماجرای - بانو پراحساس و درد آشنا - ماریا دارو - را به امید صحت و سعادتش در دیار غربت به پایان می رسانم.